

جهان پنهان

نویسنده: دکتر اصغر افتخاری*

فصلنامه مطالعات بسیج، سال پنجم، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۸۱

چکیده

رویه‌ها و عملکردهای انسانی بویژه در شکل اجتماعی خویش، مسیوق و مبتنی بر گفتمان‌ها و پارادایم‌های ویژه‌اند. چهره جدید روابط بین‌الملل نیز مبتنی بر پارادایم لیبرال دموکراسی است که به مدد توفیق و کارآمدیش در توسعه اقتصادی، بسط فن آوری، بنای جوامع پیچیده، مدیریت کلان مسائل انسانی و... چنان بر صدر نشسته است که بسیاری را به توهم حقیقت‌انگاری و پیروزی نهایی آن سوق داده است. اما اگر این جهان لیبرال دموکراسی امریکایی را، لایه رویین نظم نوین جهانی فرض کنیم (که چنین نیز هست) جهان‌های زیرین یا پنهانی نیز خواهیم یافت که در تعارض با آن در حال تکوین‌اند. از این رو، با غلبه بر آموزه‌هایی که حتی ثنای ادبیات آکادمیک ظاهراً بی‌طرفانه برای فهم، تحلیل و پیش‌بینی آینده، پیش‌رفت‌ماند، می‌توانیم جهان آینده‌ای را پیش‌بینی کنیم که به یمن اتکا به آموزه‌های دینی از یک طرف، و کاستیهای پارادایم لیبرال دموکراسی (در انواع مختلف آن) از سوی دیگر، بر یک پارادایم دینی ایمان محور مبتنی و متکی است. بر اساس این پارادایم ایمان محور است که می‌توان جهان و روابط و مناسبات حاکم بر آن را فهم و تحلیل کرد و مهمتر اینکه افزون بر آن می‌توان جهان جدیدی را پی‌ریزی نمود که نیازها و مطالبات دنیوی و اخروی انسانها را پاسخگو باشد. مقاله حاضر در واقع کوششی است برای بازنمایی این فرآیند در حال تکوین.

* آقای اصغر افتخاری دارای دکترای روابط بین‌الملل و عضو هیئت علمی دانشکده

معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)

"همیشه و هرگز، کلماتی هستند که تنها لبهای خدا قادر به ادای آنهاست."^۱ از جمله تحولات عمده قرن بیستم زوال اتحاد جماهیر شوروی، رقیب جدی مکتب لیبرال دموکراسی است که برخی از اندیشه‌گران این نخله را به آنجا رساندند که گویی "جهان" به فرجام تحول خویش رسیده و اینک "مکتب خاتم" ظهور کرده است و انسان از رهگذر تجربه‌های تاریخی و مبارزه‌های سخت با انواع "ایدئولوژی‌ها" توانسته به "کیمیایی لیبرال دموکراسی" دست یابد و تمامی "نیازهای انسان معاصر" را - ورای نژاد، قومیت، دین و... پاسخ دهد. به تعبیر "فرانسیس فوکویاما" (Francis Fukuyama) انسان به "پایان تاریخ" پرفراز و نشیب خود رسیده است و "لیبرال دموکراسی" به مثابه دستاورد این سفر طولانی، "سرمایه جاودانی" او خواهد بود. سرمایه‌ای که به زعم وی "هرگز" انجام و "پایانی" برای آن متصور نیست. به تعبیر زیبایی "نیکوس کازانتزاکیس" (که در ابتدای این نوشتار آمده است)، "لیبرال دموکراسی" که مدعی حذف خدا از مرکز معادلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، و... به نفع "انسان" (اومانیسیم) بود، در پایان به آنجا می‌رسد که خود "داعیه" الوهیت می‌کند و از "جاودانگی" سخن می‌گوید.

توفیق "لیبرال دموکراسی" (که ایالات متحده امریکا طلبه‌دار دفاع از این مکتب و شاخص اصلی آن است در بسط فن آوری، توسعه اقتصادی، ایجاد شبکه‌های ارتباطی، بنای جوامع پیچیده و بهره‌وری دقیق از عقل ابزاری، موجب گشته است پارادایم تازه‌ای در "جهان شناسی سیاسی" پدید آید که در کانون آن "اصل وجود پیوسته لیبرال دموکراسی" (امریکا) قرار دارد. بر این اساس نظم جهانی مبتنی بر پایه وجود حتمی "ایالات متحده" (لیبرال دموکراسی) تعریف می‌شود.^۲ سلطه بلامنازع این نگرش تا به آنجاست که طیف متنوعی از اندیشه‌گران را می‌توان سراغ گرفت که علی‌رغم تعلق خاطرشان به جهان‌هایی متفاوت از "جهان مطلوب لیبرال دموکراسی" (مثلاً اندیشه‌گران جهان سومی، پژوهشگران چپ، صاحب‌نظران مسلمان و...) در عمل و نظر "پارادایم امریکا

محور" را "همیشگی" می‌دانند و بر این باورند که "نظم بین‌الملل" با این عامل، قابل فهم، تحلیل و برنامه‌ریزی است.^۳

تولید حجم بالایی از نظریات، دکترین‌ها و آثار پژوهشی با التزام به پارادایم آمریکایی محور از نظم بین‌الملل از یک طرف و پیروزی‌های آمریکا در تحمیل خواست خود بر سایر بازیگران (اعم از ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی) از سوی دیگر، چشم‌انداز "نقد" و "بررسی" پارادایم موجود را بسیار تیره ساخته است؛ به گونه‌ای که کمتر تحلیلگری را می‌توان سراغ گرفت که از تصویر از "جهان بدون امریکا" سخن بگوید و یا اینکه در مقام تبیین امکان وقوع چنین سناریویی باشد. این در حالی است که "تفکر انتقادی" و نفوذ به "جهان‌های احتمالی" با استعانت از قوه "تخیل" و "پیش‌بینی‌های رادیکال" از مقدمات اندیشه غربی به شمار می‌آید و تا قبل از فروپاشی شوروی، به صورت مختلف بر آن تأکید می‌رفته است. اما اینکه چنین به نظر می‌رسد که تلاش برای "حفظ لیبرال دموکراسی بر مسند قدرت جهانی"، راه را بر حضور "اندیشه‌های انتقادی" سد می‌نماید؛ چنان که سخن "از جهان بدون امریکا"، "بی‌مسمی" و نوعی "آرمان‌گرایی منفی" ارزیابی می‌گردد.

نگارنده این سطور اگر چه منکر "واقعیت" عصر حاضر و "روند سلطه‌گرایی بلامنازع آمریکا" برای ایجاد "نظمی نوین" متناسب با "آموزه‌های لیبرال دموکراسی" - حتی با به کارگیری روش‌های غیر لیبرال و دموکرات - نیست؛ اما بر این باور است که تاریخ به پایان خود نرسیده و در ورای "جهان حاضر"، می‌توان به طیف متنوعی از "جهان‌های پنهان" اشاره داشت. جهان‌هایی که لزوماً بر محور و مدار "لیبرال دموکراسی امریکا" نمی‌گردند؛ و در میان این جهان‌های احتمالی، می‌توان به جهانی اندیشید که در آن "آموزه‌های ایمانی" در اولویت "انسان‌ها" قرار دارد. چنان جهانی البته بسیار متفاوت با مطلوب لیبرال دموکراسی و نزدیک با آرمان‌های دینی‌ای است که در ذیل مقوله "آخرالزمان"، "حکومت عدل جهانی" و "انتظار" می‌آید. به یاد داشته باشیم که تصویر "جهان بدون شوروی" نیز تا چندی پیش، چندان معنادار و مفهوم نبود تنها اذهان آگاه اندکی بودند که در این باب به اندیشه انتقادی و ارایه نظر می‌پرداختند، اما آن ناممکن برای انسان سال‌های آغازین قرن بیستم، به سادگی و در مدت زمان

اندکی در واپسین سالهای همان قرن محقق شد. و اینک در آغاز قرنی جدید، صاحبان سرمایه‌های غنی "فرهنگی" و "ارزشی" باید به طرح تحلیل‌های تازه و انتقادی از وضع موجود برای نیل به مطلوبی دیگر، بپردازند. گمان نمی‌رود که تحقق "ناممکن‌هایی" از قبیل آنچه گذشت، برای تاریخ انسان غیر ممکن باشد. پس به یاد داشته باشیم که - به گفته کازانتزاکیس - هرچند این "تأمل انتقال" در فضای "امریکایی شده" "اندک" و "نقطه آغازین" کوچکی بیش نیست اما در صورت استمرار و اهتمام جدی به آن می‌تواند تفسیرگر رخدادی بزرگ باشد.

"در آغاز به کارهای کوچک و ساده دست می‌زنیم و اندک اندک به کارهای بزرگ رو می‌آوریم. و هنگامی که کارهای عظیم را به پایان رساندیم، دست به غیر ممکن‌ها می‌زنیم."^۴
 بر این اساس ورود در این راه، خود مقدمه تحقق "آرمانی" تازه در قرن بیست و یکم می‌تواند ارزیابی شود.

الف) تحول پارادایمی (دوره ما قبل جنگ سرد)

تاریخ تحول جوامع انسانی تا پیش از فروپاشی شوروی را می‌توان به چهار دوره متمایز تقسیم نمود که در هریک نظم جهانی در قالب "پارادایمی" خاص، تعریف و تبیین می‌شود. توجه به این تحول از آن رو ضرورت دارد که از اصل "عدم ثبات پارادایم‌ها" در حیات سیاسی انسان پرده بر می‌دارد و به این ترتیب مدعای "فرامعرفتی" پیروان "فوکویاما" مبنی بر "جاودانگی پارادایم لیبرال دموکراسی" را در بستر تجربه انسانی، محک می‌زند و ابطال می‌نماید. واقع امر آن است که در محدوده "عقل انسان" نمی‌توان "توقع" شکل‌گیری پارادایمی غیر متحول و دیرینه را نمود و لیبرال دموکراسی از این حیث به هیچ وجه مستثنی نیست. پارادایم‌های تجربه شده عبارت‌اند از:

۱ - پارادایم نظامی (Militaristic Paradigm)

آلوین تافلر (Alvin Toffler) در ابتدای کتاب "جا به جایی در قدرت" با نقل قول مشهوری از زبان "مانو تسه تونگ" جوهره اصلی این پارادایم را که از حیث تاریخی، قدیمی‌ترین پارادایم انسانی به شمار می‌آید، چنین معرفی می‌کند: "قدرت از درون لوله سلاح بیرون می‌آید."^۵

در قالب این پارادایم رویکردهای متفاوتی مجال ظهور یافته‌اند که با همه تفاوت‌هایی که دارند، از آن حیث که ایجاد نظم را در گرو تقویت توان "برخورد" و پیروزی در "منازعات" می‌دانند، مشترک هستند. از جمله مهم‌ترین این رویکردها می‌توان به موارد زیر اشاره داشت:

اول. سنت‌گرایان ارتدوکس: (Orthodox Traditionalist)

این گروه با ایمان به اصل "پیروزی اقویا بر ضعفا" و به تبعیت از "داروینیسیم اجتماعی"، استفاده از "زور" (Force) و تقویت آن را مد نظر دارند.^۶

دوم. سنت‌گرایان میانه‌رو: (Moderate Traditionalist)

این گروه از تأکید صرف بر "زور‌گریان" (Force) خودداری می‌ورزند و بحث خود را متوجه "قدرت" (Power) در چهره متنوع آن می‌کنند و لذا چشم انداز وسیع‌تری را در مجموع رویکردهای بالا، پارادایم نظامی را شکل می‌دهد که محور اصلی آن "نزاع" و "برتری نظامی" است.

۲ - پارادایم اقتصادی (Economic Paradigm)

از منظر این تحلیل‌گران رمز توفیق و سلطه در نظام بین‌الملل، در "برتری" اقتصادی نهفته است. بر این اساس "توسعه" (Development) در دستور کار همه ملل خواهان "پیشرفت" قرار گرفته و شاهد آن هستیم که کشورهای جهان از حیث میزان توسعه یافتگی‌شان به سه گروه جهان‌های اول، دوم و سوم تقسیم

می‌شوند. در این پارادایم "ثروت" و "تولید اقتصادی" مبنای نظم مطلوب به شمار می‌آید.

۳ - پارادایم ایدئولوژیک (Ideological Paradigm)

ظهور طیف متنوعی از ایدئولوژی‌ها و مکاتب در قرن ۱۹ و ۲۰ - بویژه شکل گیری دو اردوگاه اصلی لیبرالیسم و کمونیسم - چارچوب تازه‌ای را بنیاد نهاد که محور اصلی آن را منازعات ایدئولوژیک شکل می‌داد. تلاش برای فایق آمدن بر ایدئولوژی از طریق نقد و تخریب حریف و جذب پیروان در گستره بین‌المللی برای رسیدن به مقام اکثریت و منزوی ساختن مکتب مقابل، پایه و اساس نظم بین‌الملل را در "عصر پر تحول ایدئولوژی‌ها" شکل می‌داد. زایش و رویش مکاتب متعدد خصلت بارز این دوره به شمار می‌آید. از منظر رونق و تحول فکری، هیچ دوره‌ای را نمی‌توان با این عصر مقایسه نمود.^۱

مانوئل کاستلز (Manuel Castells) در تبیین محور معادلات ثبات بین‌الملل در این دوره به نقل از "فورست" (forest) چنین آورده است:

"شما با این فرض آغاز می‌کنید که لیبرالیسم نو یک آموزه است. وقتی می‌گویم شما، منظورم تمامی کسانی است که طرح و برنامه‌هایشان مثل مغزشان، کهنه و خشک است... لیبرالیسم نو نه انسجامی دارد، نه برنامه‌ای و نه دیدگاهی تاریخی. یعنی یک کثافت نظری ناب است."^۱

۴ - پارادایم اطلاعاتی (Informational Paradigm)

رشد فزاینده و غیر قابل تصور "فن‌آوری" و اهمیت یافتن بیش از اندازه ارزش اقتصادی "اطلاعات" تحول تازه‌ای را در سالهای پایانی قرن بیستم پدید آورد که در آن "اطلاعات، ثروت واقعی" تلقی می‌شد. این تحول پارادایمی، نظم نوینی را مستقر ساخت که در آن روابط اقتصادی - سیاسی و اجتماعی به گونه‌ای تازه تعریف می‌شد. افزوده شدن ملاحظات "ارتباطی" (Communication) به این معادلات و در نتیجه "کوچک شدن جهان" (دهکده

جهانی) دولتهای ملی را در فضایی کاملاً متفاوت با عصر وستفاليا قرار داد که دولتها مجبور به بازنگری در مقولاتی چون "منافع ملی"، "حاکمیت ملی" و ... شدند.^{۱۱}

در مجموع جهان تا واپسین سالهای "جنگ سرد" چهار پارادایم متفاوت - و البته مرتبط با یکدیگر - را تجربه نمود که هریک پس از دوره‌ای و در پی تحولاتی چند در عرصه نظر و عمل، جای خود را به دیگری داد. لذا آنچه پس از فروپاشی شوروی مطرح می‌شود، نه اولین پارادایم در نوع خود بوده است و نه می‌تواند آخرین پارادایم باشد.

ب) دوره گذار پارادایمی (Passing Paradigms Era)

خلأ ناشی از رخداد غیر منتظره فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چنانکه مانول کاستلز اظهار داشته، مجموعه اندیشه‌ورزان روابط بین‌الملل را در خصوص چگونگی تفسیر و تبیین نظم بین‌الملل دچار سردرگمی ساخت. به همین دلیل است که پارادایم‌های تازه‌ای عرضه می‌شوند که هریک آینده جهان را در چارچوبی تفسیر و تبیین می‌نمایند. پارادایم‌های پیشنهادی عمده عبارت‌اند از: برداشت آرمان‌گرایانه و خوشبینانه "فوکویامایی" مبنی بر "پایان تاریخ" و سیادت بلا منازع "لیبرال دموکراسی" به مثابه نسخه همیشگی و کامل پیچیده شده از سوی تاریخ برای تمامی انسانها، زمانها و نظامها.^{۱۲}

برداشت واقع‌گرایانه و بدبینانه "هانتینگتون" مبتنی بر تفوق اولیه لیبرالیسم و ضرورت پیروزی دیگران بر ائتلاف احتمالی از سوی دو تمدن "اسلامی و کنفوسیوسی" و در نتیجه اعمال سلطه بلا منازع خود بر کره خاکی.^{۱۳}

برداشت آرمان‌گرایانه جناب آقای خاتمی مبنی بر "گفت‌وگوی تمدن‌ها" که در آن نظم بین‌الملل بر اساس تعامل فرهنگی تفسیر و ایجاد می‌شود. این پیشنهاد مورد اقبال عمومی در سطح نظری - مطالعاتی قرار می‌گیرد تا آنجا که نوعی اقبال جهانی را برای خود تحصیل می‌نماید.^{۱۴}

البته ۱۱ سپتامبر و عملکرد سیاست خارجی ایالات متحده امریکا، نشان داد که در عمل این دولت به دنبال پارادایم "برخورد تمدن‌های" هانتینگتون است. به

عبارت دیگر، ایده فوکویاما اگر چه "مطلوب" لیبرال دموکراسی ارزیابی می‌شود، اما به علت عدم انطباق با واقعیت جهان معاصر مورد نقد واقع شده^{۱۵} و به امید رسیدن به چنین وضعیتی "تفسیر هانتینگتون" در دستور کار سیاست خارجی امریکا قرار می‌گیرد. شواهد دال بر این مدعا بسیارند، از آن جمله:

در گزارش ارائه شده از سوی کمیسیون منافع ملی امریکا، منافع حیاتی امریکا از سوی کانون‌های اسلام‌گرای انقلابی (چون ایران) به شدت تهدید می‌شود. به عبارت دیگر نگرانی آنها در این سطح بیش از تهدیدهای نظامی، اقتصادی، ارتباطی و...، ارزشی است.^{۱۶}

در گزارش ارائه شده از سوی مرکز مطالعات استراتژیک "رند" (RAND) در امریکا، اسلام به عنوان قدرتمندترین نیروی معارض با امریکا در حوزه خاورمیانه تا سال ۲۰۲۵ ارزیابی و معرفی شده است. این مطلب که مؤسسه رند، مرکزی معتبر با جایگاهی عالی در تصمیم‌سازی امریکاست، اهمیت ارزیابی پژوهشی بالایی را آشکار می‌سازد.^{۱۷}

طبق گزارش "رند" (RAND) رقبای امریکا در جهان آینده به دو دسته احتمالی تقسیم می‌شوند. رقبای همتراز و رقبای پایین دست. در خصوص رقیب همتراز، بنابه ارزیابی به عمل آمده از سوی کارشناسان رند، هیچ‌کشوری را نمی‌توان یافت که بتواند رقیب نظامی امریکا همچون دوره قبل باشد. اما "مکتب اسلام انقلابی" از این قابلیت برخوردار است تا به نوعی، ارزش‌های محوری لیبرال دموکراسی را به چالش فراخواند. گذشته از این، ایران می‌تواند با همکاری چین به رقیب پایین دست برای امریکا تبدیل شود.^{۱۸}

در گزارش شورای آتلانتیک در خصوص ارزیابی عملکرد امنیتی جمهوری اسلامی ایران، بیش از هر چیزی بر نوعی تقابل "ارزشی" تأکید رفته است که تأثیرات منفی آن برای امریکا بیش از مزایای اقتصادی یا فرصت‌های سیاسی و... قابل توجه می‌نماید و تلاش اعضای گروه برای طراحی برنامه‌ای جهت رفع تنش با ایران، ریشه در همین ملاحظه دارد.^{۱۹}

ملاحظاتی از این قبیل با توجه به عملکرد "خشونت طلبانه" جرج بوش پسر نشان از آن دارد که در دوره گذار، دولت امریکا بیش از هر پارادایمی، به تفسیر "هانتینگتون" اقبال داشته است و به این ترتیب با اتخاذ پارادایم "برخورد

تمدنی " به دنبال استقرار نظام مطلوب - و رسیدن به آرمان فوکویامایی - از طریق ارعاب و سرکوب "دیگران" * است.

بر این اساس با توجه به نقش مؤثر امریکا در جهان فعلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که با همه تلاش‌های صلح‌طلبانه برای استقرار پارادایم گفت و گوی تمدن‌ها، عملاً پارادایم "برخورد تمدن‌ها"ی هانتینگتونی توانسته به میزان زیادی خود را تحمیل سازد. در نتیجه "نزاع" و "سلطه‌گری"، به شکلی تازه رخ خواهد نمود و تجلی آن بیش از همه در رفتار "ایالات متحده" خواهد بود که عصر حاضر را "عصر خود" ارزیابی و تلاش می‌نماید تا "پارادایم امریکا محور" (American Paradigm) را با نام "لیبرالیسم" تحمیل نماید.

ج) معنای "پارادایم امریکا محور"

پروژه مد نظر دولتمردان امریکایی برای تحقق در قرن بیست و یکم، می‌تواند دو معنای متفاوت داشته باشد. بررسی این دو معنا از آن حیث ضرورت دارد که "کاستی‌های" آن را از محل نقل مبادی این پروژه به نمایش گذارد و نشان دهد که این پارادایم بر خلاف ادعای طرح شده نه تنها "دیرپا" نخواهد بود، بلکه باید منتظر زوال زود هنگام آن و طرح پارادایم تازه‌ای بود که موضوع نوشتار حاضر را شکل می‌دهد و می‌تواند مفسر "جهان بعد از امریکا" باشد.

اول. امریکایی شدن افراطی (Radical Americanization)

مطابق این معنا جهان آینده، به میزان زیادی در خدمت منافع ملی امریکا خواهد بود و نظم نوین به گونه‌ای تعریف می‌شود که "امریکا" بیشترین سهم را از محل استقرار این چنین نظامی خواهد برد. این تفسیر اگرچه بسیار

* (Others): این واژه اعم از مخالف یا معارض است و هر واحد سیاسی را که در چارچوب لیبرال دموکراسی ننگند، شامل خواهد شد.

"خودخواهانه" و غیر همساز با روح مساوات طلبانه قرن بیست و یکم می‌نماید، اما از سوی طیف قابل توجهی از دولتمردان امریکایی بیان و دنبال می‌شود.

در این ارتباط گزاره‌های زیر معنادار هستند:

کمیسیون منافع ملی امریکا طبق گزارش منتشر شده بر این اعتقاد است که: اولاً - نظم آینده باید ضامن برتری امریکا باشد؛

ثانیاً - در نظم آینده نباید مخالف یا معارض توان قدرت‌یابی و حتی تهدید امریکا را داشته باشد؛

ثالثاً - تأمین امنیت رفاه شهروندان امریکایی در آن نظم، اولویت نخست - حتی نسبت به تعهدات بین‌المللی - را دارد؛

رابعاً - امریکا جهت استمرار سیادت و تأمین منافع باید از اختیارات و امتیازات عدیده برخوردار باشد. در مقابل "مداخلات بشر دوستانه" را به عنوان "مسئولیت" می‌پذیرد.^{۲۰}

امریکا با اتکا و استناد به برتری‌های اقتصادی، فنی و ارتباطی خود و نقش مؤثری که در سازمان ملل متحد ایفا می‌نماید مدعی آن است که حق "تحمیل" نظام سیاسی - اقتصادی - اداری خود را به عنوان نماد نظامی پیشرفته و کامل بر سراسر جهان دارد. این در حالی است که به گفته "پیروز مجتهدزاده" این واقعیت که "نظام سیاسی امریکا" از جمله فاسدترین نظام‌های رایج در جهان است، نادیده انگاشته می‌شود.^{۲۱}

مؤسسه تحلیل سیاست خارجی امریکا، با تأکید بر حق دفاع از منافع ملی امریکا در گستره جهانی، طرح "نبرد در دو میدان اصلی" (MTw) را ارایه می‌دهد که مطابق آن امریکا می‌تواند از ابزار جنگ برای دست‌یابی به اهدافش بهره‌مند شود. بر این اساس کشوری با منافع ملی جهانی باید بتواند - و حق دارد - که از این روش استفاده نماید.

"شرط لازم ابرقدرت بودن، داشتن چنین توانایی است و این توانایی برای باورپذیری استراتژی امنیت ملی ما لازم و ضروری است... چنین توانایی‌هایی موجب اطمینان خاطر در متحدان و دوستان امریکا در آسیا، خاورمیانه و اروپا خواهد شد."^{۲۲}

نتیجه چنین رویکردی تحول "ژئوپلتیک" و "ژئوکالچر" نظام جهانی بر محور "سلطه‌گری" امریکاست؛ تحولی بنیادین که به گفته "ایمانوئل والرشتاین" (Immanuel Waller Stein) نظم نوین مبتنی بر سلطه را نوید داده و کلیه بازیگران را به نوعی در خدمت مرکز قرار می‌دهد.^{۲۳}

دوم. غربی شدن جهان به رهبری امریکا

در این معنا، امریکا نه با عنوان خودبینانه و متکبرانه "منافع ملی" بلکه به مثابه یک "مکتب" (School) خود را می‌نمایاند که داعیه‌دار استحکام بخشیدن به اصول و ارزشهای "پایا" و "جهانشمول" است و اگر مقابله‌ای هم رخ می‌دهد، تقابل خیر (به رهبری امریکا) با شر (به رهبری کشورهای محور شرارت) برای "بسط ارزشهای عمومی" است. در سندی که اخیراً با امضای تعدادی از روشنفکران امریکایی در حمایت از مواضع جنگ طلبانه "دولت بوش" منتشر شد، این استدلال مورد توجه قرار گرفته است:

"... ارزشهای امریکایی - آنچه که ما به عنوان آرمانهای بنیادین خود آن را می‌بینیم و چیزهایی که بیشتر شیوه زندگی ما را تعریف می‌کند - کاملاً متفاوت از موارد قبلی هستند و نه تنها برای امریکایی‌ها بلکه برای مردم در هر نقطه جهان، بسیار جذاب‌ترند. چهار مورد اصلی آنها عبارتند از:

... همه افراد دارای شأن انسانی ذاتی بعنوان یک حق فطری هستند...؛

... حقایق جهانی اخلاقی وجود دارد و برای تمام مردم قابل دسترسی

است...؛

... دسترسی فردی و جمعی ما به حقیقت ناقص است....

به همین دلیل اساساً هرکس می‌تواند امریکایی باشد و در واقع هست.^{۲۴}

این تفسیر، بسیار انحصار طلبانه و خطرناک است، چرا که انسانیت را به تصرف ارزشهای امریکایی در می‌آورد. لذا اگر در تفسیر نخست، "غیر امریکایی" انسانی مخالف یا معارض با منافع ملی امریکایی ارزیابی می‌شود؛ در این تفسیر، مخالف، معارض و یا "دیگری"، "غیر انسان" معرفی می‌شود. بر همین اساس

است که "غیر لیبرال‌هایی" را که دل در گرو تمدنی بزرگ همچون اسلام دارند
براحتی چنین متهم می‌سازند که:

"حیات جنبش‌های اسلام‌گرای رادیکال با اهانت به حیات انسانی و با نگاه به
جهان به عنوان تلاش برای مرگ و زندگی بین معتقدان و غیر معتقدان...
آشکارا شأن برابر انسانها را انکار و با این کار به مذهب خیانت می‌کنند و بسیاری
از پایه‌های زندگی متحدان و فلسفه صلح بین‌الملل را رد می‌نمایند."^{۲۵}

نتیجه اینکه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، خلأ پارادایمی در گستره
بین‌المللی پدید آمد و "پارادایم امریکا محور" مد نظر "ساموئل هانتینگتون"
توانست به مدد توانایی‌های اقتصادی، پیشرفتهای حوزه فناوری و ائتلاف‌های
سیاسی، خود را در عمل تحمیل نماید. در این پارادایم تصویر و آینده مبهم و
تیره‌ای برای بازیگران مستقلی چون جمهوری اسلامی ایران قابل پیش‌بینی
است. اما نکته امید بخش آن است که این پارادایم درگیر تعارضهای درونی و
بیرونی متعددی است که استمرار حیات آن را با مشکل مواجه می‌سازد. به
عبارت دیگر ما در آستانه طرح پارادایمی تازه هستیم که ضرورتاً "جهان امریکا
محور" (به یکی از دو معنای فوق‌الذکر) را ترویج نمی‌نماید. بلکه به عکس،
بنیادهای ایمانی‌ای دارد که مجال را برای بازیگران دارای مزیت نسبی در این
زمینه، مساعد و فراهم می‌سازد.

ریشه‌های بحران در پارادایم امریکا محور عبارت‌اند از:

۱) انحصار طلبی امریکایی موجد غرور و در نتیجه وارد آمدن لطمات مادی و
معنوی بزرگی بر سایر ملل است که تحمل آن را از سوی دیگر بازیگران مشکل
می‌سازد. به عبارت دیگر امتیاز طلبی یکسویه امریکا و نادیده انگاشتن دیگران،
سبب می‌شود که "اقبال عمومی" به این پارادایم، از بین برود. اعتراف بزرگان
جامعه امریکا در این خصوص روشنگر است:

ما قبول داریم که ملت ما در مواردی نسبت به سایر جوامع با تکبر و جهل
عمل کرده است. در مواردی ملت ما سیاستهای گمراه کننده و نادرستی را
تعقیب کرده است..."^{۲۶}

۲) مفروضات لیبرال دموکراسی مورد نقد واقع شده است و ادعای اعتبار علمی بلامنازع این مفروضات امروزه دیگر نمی‌تواند پذیرفته شود. به گفتهٔ «گوزینو»:

«لیبرال دموکراسی بر پایه دو فرض مسلم استوار بود که اخیراً زیر سؤال رفته‌اند: وجود یک سپهر سیاسی که قرارگاه وفاق اجتماعی و منافع عام است؛ و وجود کنشگرانی با انرژی مختص به خود، که حتی پیش از آنکه جامعه آنان را همچون سوژه‌های خود مختار بسازد، از حقوق خود بهره می‌برند و قدرتشان را آشکار می‌ساختند.»^{۲۷}

۳) عمل نظام لیبرال دموکراسی، مطابق با مفروضاتش نیست و لذا اعتماد عمومی نسبت به آن کاهش می‌یابد. این واقعیت در سالهای جاری که لیبرال دموکراسی آمریکا، داعیه برتری یکسویه و استفاده از ابزار جنگ و نفی حقوق سایر ملل تحت عنوان «مداخله جویی» دارد، بوضوح قابل مشاهده است و باید منتظر تحقق پیش‌بینی «کاستلز» باشیم، آنجا که می‌نویسد:

«من معتقدم [این نظامهای لیبرال دموکرات] نمی‌توانند [آموزه‌های] دموکراسی را حفظ کنند. زیرا با اصول نمایندگی... [به شکل موجود] در تناقض هستند. ما باید بحران اعتماد و اعتبار نظامی سیاسی را نیز... به بحران مشروعیت دولت ملی بیفزاییم»^{۲۸}

نشانه‌های بالا حکایت از آن دارد که پارادایم مورد نظر آمریکا در هر دو معنای اراده شده از شانس بسیار کمی برای استقرار و استمرار برخوردارند. به عبارت دیگر، باید منتظر طرح پارادایمی تازه بود که ویژگی آن «غیر آمریکا محور بودن» است. چنین نتیجه‌ای از آن حیث مهم است که تصویر «جهان بدون آمریکا» را از فضای «خیالی» به «جهان عینی» وارد می‌سازد. لذا «پارادایم» تازه‌ای که ما از آن سخن می‌گوییم، به مراتب محتمل‌تر از پارادایمی است که برای «جهان بدون اتحاد جماهیر شوروی» اندیشیده شده است، و به یک معنا نه طرح ذهنی بلکه سؤال‌ی عینی و ناظر بر نظم بین‌المللی است که هنوز در چارچوب پارادایم خاصی، استقرار نیافته است.

د) عصر ایمان

حال جای طرح این پرسش وجود دارد که اگر پارادایم امریکا محور، قابلیت پاسخگویی به شرایط معاصر را ندارد، چه گزینه دیگری می‌تواند مطرح باشد؟ به عبارت دیگر، اگر گسست‌های تمدنی به روایت هانتینگتون، کم رنگ شده و از عرصه معادلات مربوط به نظم بین‌الملل کنار گذاشته شود، چه نوع گسستی احتمالاً معنا می‌یابد و نظم جهان آینده را معنا و تفسیر می‌کند؟

در پاسخ به پرسش فوق که جنبه "آینده شناسی" دارد، نویسنده از فرارسیدن عصر و دوره‌ای خبر می‌دهد که "ایمان‌گروی" در آن موضوع اصلی به شمار می‌آید و گسست بین ایمان و ارزش‌های عالی توحیدی "از یک طرف با "ایمان به اصول غیر توحیدی" از طرف دیگر، در مرکز مسائل مربوط به روابط بین‌الملل قرار دارد. به عبارت دیگر، جهان در وضعیتی مشابه با ظهور "دین اسلام" قرار گرفته و "ایمان" بنیاد "نظم" را شکل می‌دهد. چنین عصری متعلق به بازیگرانی خواهد بود که در درک، پذیرش، التزام عملی و معرفی ارزشهای توحیدی پیشگام باشند.

اول. نشانه‌های عصر ایمان

برخلاف آنچه تصور می‌شود، نشانه‌های عصر ایمان در دوره حاضر متعدد است و به یک معنا می‌توان ادعا کرد که در ورای تمام تلاش‌های به عمل آمده برای حذف دین از عرصه معادلات سیاسی - اجتماعی، چنین رویکردی حضور دارد. به تعبیر ساده‌تر، در ورای این "جهان" که تلاش بسیاری برای "واقعی جلوه نمودن آن" می‌شود، "جهان ایمان محوری" قرار دارد که معادلات بین‌المللی را تفسیر و هدایت می‌کند. از جمله مؤیدات این معنا عبارتند از:

طراح نظریه برخورد تمدن‌ها در آخرین فصل کتاب "برخورد تمدنها و بازسازی نظم جهانی"، مسئله "سراب جاودانگی" تمدنها را طرح می‌نماید و ضمن اعتراف به این واقعیت که تمدنها پس از اوجشان راه حضیض پیموده‌اند، می‌پرسد که "تمدن غرب" از این حکم مستثنی است یا خیر؟ پاسخ وی از جنس

”واقع‌گرایی“ متعارف نیست و مبتنی بر آموزه‌های فرا معرفتی است که معمولاً در ادیان یافت می‌شود.

”بدیهی است که غرب با همه تمدنهای قبل از خود تفاوت دارد چرا که بر همه تمدنهایی که از ۱۵۰۰ میلادی به این سو می‌زیسته‌اند، تأثیر شگرفی گذاشته است.“^{۲۹}

چنان که مشاهده می‌شود، تلاش ضمنی هانتینگتون، ارتقای تمدن غربی به سطح و اندازه یک ”دین الهی“ است که از امتیاز جاودانگی برخوردار است.

۱) هانتینگتون در مقاله‌ای دیگر با عنوان ”اگر تمدن نیست، پس چیست؟“ که به سال ۱۹۹۳ در مجله ”سیاست خارجی“ امریکا به چاپ رسید، پرسش از انحطاط آمریکا را در چارچوب زوال پارادایم‌ها طرح نموده و مورد پرسش قرار می‌دهد. او ضمن پذیرش این واقعیت که زمینه ”امریکایی‌زدایی“ بسیار است، به این نکته اشاره می‌کند که ”بسط ارزشهای لیبرالی“ به مثابه ”ارزشهای عام، جهانشمول و همیشگی“ مانع از تحقق چنین رخدادی می‌شود. تا آنجا که تجربه بشری نشان داده است، تحصیل چنین ارزش‌هایی در توان انسان‌ها نیست و صرفاً ادیان الهی داعیه آن را داشته‌اند. در واقع داعیه‌های بشری در این حوزه، عملاً به شکست منجر شده است.

”اگر... امریکاییها به [ارزشهای لیبرال] دموکراسی و ایدئولوژی سیاسی اروپایی دیگر معتقد نباشند و عمل نکنند، در آن صورت، ایالات متحده آن گونه که ما آن را شناخته‌ایم باقی نخواهد ماند و به دنبال سایر ابر قدرتهایی که صرفاً از طریق ایدئولوژی تعریف شده بودند، در مقبره تاریخ دفن خواهد شد.“^{۳۰}

۲) شواهد حکایت از سرخوردگی عمومی نسبت به عملکرد ارباب منشانه غرب و گرایش نسبت به ارزش‌هایی دارد که موضوع ادیان الهی است و از جهانی مطلوب سخن می‌گویند. تأکید هانتینگتون بر اینکه غرب با تهدید جدیدی با عنوان ”احیاء اسلام“ مواجه است، دلالت بر صحت این ادعا دارد که از سوی اندیشه‌گران بسیاری بیان شده است.^{۳۱} اشاره استراتژیست مطرحی همچون ”برژینسکی“ به مفهوم ”زندگی خوب“ (Good Life) که در کانون خواست انسانها در سالهای آتی قرارداد،^{۳۲} در واقع از بروز تحولی چشمگیر در بینش انسان حکایت دارد که در آن توجه به دین، موضوعیت می‌یابد.

۳) "یورگن هابرماس" (Jurgen Habermas) که او را بزرگترین فیلسوف زنده مکتب انتقادی خوانده‌اند و در بستر تمدن غربی به تأمل پرداخته است، در پایان به آنجا می‌رسد که وضعیت موجود را بسیار ناپایدار و در گیر "بحرانهای متعدد مشروعیت" ارزیابی می‌کند. محدود شدن دامنه گستره عمومی، غلبه بر عقلانیت ابزاری، اسارت فرد در قالبهای دیوانسالارانه و ناپدید شدن تکوین اراده به طریق اجتماعی، از جمله نکاتی است که هابرماس به عنوان کانونهای بحران‌زا در بطن وضعیت مدرن موجود، جستجو می‌نماید.^{۳۳} خروج از این وضعیت بجز کمک گرفتن از ایمان، میسر نیست و این دلیل تلاشی است که صورت می‌گیرد تا "لیبرالیسم" رنگ "دین" به خود بگیرد تا بتواند از امتیازات آن بهره‌مند شود.

۴) پیتر ال. برگر در "افول سکولاریزم" با تحلیل عرصه سیاست داخلی و بین‌المللی از خیزش مجدد دین خبر می‌دهد و این که "سیاست جهانی" در معضلاتی بزرگ گرفتار آمده که راهکار عملی آن، گرایش به دین حجیت به جایگاه دین است.^{۳۴} به زعم وی هیچ چیزی نمی‌تواند جای دین را بگیرد و همین نیاز است که به نظر می‌رسد مبنای فعالیت اخیر اندیشه‌گران غربی برای ارتقای لیبرال دموکراسی به سطح یک "دین" باشد تا بتواند با استفاده از ویژگیها و امتیازات "ادیان" بقای خود را ضمانت کند.

دوم. تسخیر ایمان: فوکویاما و هابرماس

نمونه بارز این ادعا که غرب، کاستیهای لیبرال دموکراسی را که امریکا داعیه بسط آن را دارد، به مثابه یک ایدئولوژی درک کرده و لذا در پی آن است تا برای پیروزی در چالش اصلی که چالش "ایمانی" است، این ایدئولوژی را به "ایمان" بدل سازد؛ می‌توان در اندیشه‌های "فوکویاما" و "هابرماس" مشاهده کرد. اندیشه این دو نظریه‌پرداز اگر چه در عرصه عمل به وسعت اندیشه هانتینگتون مورد توجه قرار نگرفت، اما در "نظر" و در مقام "تصمیم‌سازی برای آینده" از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است. هر دو نویسنده در مواجهه با پرسش از "بن‌بست" قریب الوقوعی که برای لیبرال دموکراسی در فضای بدون "رقیب" جهانی پدید خواهد

آمد و در نتیجه همانند دیگر ایدئولوژیها و مکاتب دوره "فرود" خود را باید تجربه کند، چشم به "الگوی دینی از لیبرالیسم" دارند، با این تفاوت که:

- فوکویاما از تز ارتقای لیبرالیسم تا اندازه یک دین؛ و
- هابرماس از تقلیل دین تا اندازه لیبرالیسم،

تبعیت می‌نمایند. آنچه در ورای این دو تز از اهمیت برخوردار است، انطباق لیبرالیسم با باورهای دینی است که حکایت از طرح پارادایم مبتنی بر "ایمان" در جهان آینده دارد. به همین سبب است که تلاش اندیشه‌گران پیشگام غرب این بار نه متوجه تضعیف و یا حذف دین، بلکه "تسخیر" آن است و اینکه خود، "دین" آخرالزمان باشند.

۱) لیبرالیسم دینی فوکویاما

فوکویاما در کتاب "پایان تاریخ و آخرین انسان" این معنا از لیبرالیسم را به صورت صریح و آشکاری آورده است. در این خصوص حتی تعابیر به کار رفته از سوی فوکویاما نیز معنادار است: آخرالزمان، دین خاتم، پیامبر موعود، برآورنده نیازهای اصیل، و... از جمله واژگانی هستند که معمولاً در گفتمانهای دینی مطرح بوده‌اند و تا پیش از این از سوی منتقدان لیبرال دموکرات قائل به اومانیسم و نسبیت بشدت نقد می‌شدند، اما این بار وارد گفتمان فلسفی غرب برای تفسیر وضعیت جهان آینده شده‌اند.^{۳۵} وی در پاسخی به سردبیر "فصلنامه چشم‌اندازهای تازه" (New Perspectives Quarterly) به سال ۱۹۹۵، بر این ایده تصریح می‌کند و می‌گوید: به نظر من جامعه آمریکا با بحرانهای جدی متعددی روبه‌روست که آینده آن را تهدید می‌نماید. مشکل جهان امروز اقتصادی، سیاسی و... نیست بلکه بحران ناشی از فروپاشی، انسجام اخلاقی است که زمانی از طریق راهکارهایی چون مذهب حاصل می‌آمد. لذا توجه مجدد به بنیادهای فرهنگی و اخلاقی و بازسازی خود در درون این مبانی ضرورتاً باید دنبال شود.^{۳۶}

۲) دین لیبرال هابرماس

اما هابرماس با روشی متفاوت همین معنا را دنبال می‌نماید و با تعریف دوباره دین در قالب لیبرالیسم سعی در انطباق این دو با یکدیگر دارد. "دین لیبرال" (در مقایسه با لیبرالیسم دینی فوکویاما) موضوع محوری ایده‌های هابرماس را شکل می‌دهد که در سفرش به ایران در مواضع مختلف بر آن تأکید داشت.

- "با سیاست زدایی از ادیان حاکم و وارد کردن اقلیتهای دینی در اجتماع سیاسی، گسترش مدارای دینی که ما در آن گونه‌ای همگامی با دموکراسی دیده‌ایم، سرمشقی برای رواج دادن حقوق فرهنگی پدید می‌آید."^{۳۷}
- "دین همچنان در چارچوب متمایز مدرنیته برای بخش بزرگی از ملت نیرویی مؤثر در شکل دهی به شخصیت آنها به شمار می‌آید و... همچنان در عرصه افکار عمومی سیاسی تأثیر بسزایی می‌گذارد."^{۳۸}
- "دین در چارچوب مدرنیته تنها در صورتی می‌تواند پابرجا بماند که بتواند در سه جهت وضعیت خود را روشن کند، یکی آنکه آگاهی دینی بتواند در مواجهه با سایر ادیان که با هم از نظر معرفتی تفاوت دارند به گونه‌ای معقول این مواجهه را سازمان دهد. دوم... خود را با مرجعیت علوم وفق دهد... سوم اینکه از منظر دینی در پی پیوند خود با حاکمیت مردم و حقوق بشر باشد."^{۳۹}

خلاصه کلام آنکه از تحلیل بستر تفکر غربی چنین بر می‌آید که "عصر ایمان" باور ذهنی این اندیشه‌گرایان را شکل می‌دهد و لذا به نوعی در حال آماده سازی خود برای ورود به این عرصه رقابت و چالش هستند. این در حالی است که برخی از تحلیلگران حاضر در جوامع دینی به اشتباه از "دین زدایی" به مثابه شرط ورود به "عصر حاضر" یاد کرده و بر این باورند که پارادایم غالب، ما را از التزام به باورهای دینی بر حذر می‌دارد. واقعیت آن است که جدال اصلی در عصر آینده در حوزه "دین" خواهد بود؛ یعنی همان محوری که مزیت نسبی کشورهای متمدنی چون ایران در آن قرارداد. لذا نباید متأثر از شعارهای "سکولاریستی" بزرگترین سرمایه ملی مان برای ورود به جهان تازه را بسادگی از کف بدهیم. تلاش اندیشه‌گرانی چون هابرماس و یا فوکویاما برای جمع بین لیبرالیسم سکولار با تعهدات و باورهای الگوهای دینی، حکایت از آن دارد که

پارادایم آتی به میزان زیادی متأثر از آموزه‌ها و ملاحظات ایمانی است. "دینداری در بستر سکولاریزم" عنوان سخنرانی هابرماس در دانشگاه تهران بود که حکایت از جدی بودن این رویکرد در بستر تفکر غربی دارد. به عبارت دیگر، جهان پنهانی که در ورای واقع‌گرایی هانتینگتونی قرار دارد و موضوع تأمل متفکران غربی است، "جهان دینی" می‌باشد که می‌تواند "غیر امریکایی" باشد و تمام تلاش اندیشه‌گران لیبرال آن است تا با "تسخیر" دین، در آن جهان نیز ایفای نقش کنند و استمرار این مکتب را - به عنوان دین مطلوب - تضمین نمایند.

سوم. دین توحیدی مسلمانان

حال که مشخص شد پارادایم آتی، چارچوبی دینی دارد، باید - و می‌توان نسبت به آنچه در حال وقوع است، - خوشبین بود. به این معنا که جهان اسلام به عنوان دارنده "دین خاتم" باید خود را آماده ایفای نقش در جهان آینده کند. نقشی که بر خلاف ایده بسیاری از تحلیلگران نه با تضعیف دین و یا رها کردن آن، بلکه با تقویت حضور دینی ما قابل تعریف است. فراموش نباید کرد که "لیبرالیسم" به عنوان یک محصول بشری در هر حال (هرچه قدر هم ارتقا یابد) نمی‌تواند کار ویژه دین داشته باشد. به همین سبب است که تبعات منفی ناشی از ایفای "نقش دین" از سوی لیبرالیسم زیاد بوده، مظاهر آن را می‌توان در "مداخله جویبهای یکجانبه"،^{۴۰} ایجاد سلطه و برخورد مبتنی بر تکبر غربی^{۴۱} و یا عدم "اقتناع" مخاطبان^{۴۲} مشاهده کرد. آفتهای بزرگی که در نهایت به گفته "کاستلز" نوعی "بنیادگرایی لیبرالی" به وجود می‌آورد که نیاز به "دین" را در جوامع پیچیده عصر آینده، پاسخگو نیست.^{۴۳} نتیجه بالا ما را به آنجا رهنمون می‌شود که بار دیگر به "خود" و "داشته‌های" خود توجه کنیم و سرمایه ایمان را مورد توجه قرار دهیم و در این "بازگشت به خویشتن" عنایت به موارد زیر مفید است:

۱) در جهانی که حضور مسلط اتحاد جماهیر شوروی امری واقعی تلقی می‌شد و کمتر کسی از تصویر جهان بدون شوروی سخن می‌گفت، واقعیتی متفاوت رخ داد و این تصور محقق شد؛

۲) هیچ دلیل و یا ضمانتی وجود ندارد که سناریوی "جهان بدون امریکا" امری غیر معقول و یا غیر قابل تحقق باشد. (البته با یکی از دو معنایی که در ابتدای نوشتار آمد)؛

۳) تحلیل جریان اندیشه حکایت از آن دارد که جهان در ورای جهان واقع‌گرای هانتینگونی قرار دارد که موضوع آن نه "برخورد تمدن‌ها" بلکه چالشهای ایمانی است. از این منظر هدف اصلی لیبرالیسم، تسخیر ایمان برای استمرار حیات خود در عصر آینده است؛

۴) در چارچوب چنین پارادایمی، واحدهای سیاسی‌ای موفقیت بیشتری کسب می‌نمایند که از توانایی درک بهتر "آموزه‌های دین توحیدی"، "الزام به آنها" و "معرفی مناسب آنها" برخوردار باشند؛ و

۵) بر این اساس جهان آینده، معرکه مکاتب ایمانی است و چنانچه پیروان ادیان توحیدی - بویژه اسلام به عنوان دین خاتم - آگاهانه و با آمادگی وارد این دوره شوند، می‌توان به توفیق آنها و شکل‌گیری جهانی فارغ از "امریکا" (با یکی از دو معنای ذکر شده در این نوشتار) امیدوار بود.

نتیجه‌گیری: (روایتی دینی)

عمرو بن عوف در زمینه جنگ خندق نقل می‌کند که او و تنی چند از مسلمانان در حال حفر خندق بودند که تخته سنگی بزرگ مانع از کار ایشان شد. پیامبر خدا(ص) خود کلنگ به دست گرفتند و اقدام به شکستن آن نمودند که سنگ پس از سه ضربه شکسته شد. وی نقل می‌کند که در هر ضربه جرقه‌ای جهیدن می‌گرفت و رسول خدا(ص) تکبیری می‌گفتند. علت تکبیرها را که از حضرت پرسیدند، ایشان پاسخ دادند: در برق نخست قصرهای حیره و مدائن را دیدم و جبرئیل به من خبر داد که امت من آن کاخها را فتح خواهند کرد؛ در دومین برق کاخهای سرزمین روم را مشاهده کردم و خبر فتح آنها از سوی امت اسلامی را یافت کردم؛ و در سومین برق، صنعا و خبیر فتح این سرزمین را دریافت داشتم و لذا به شکرانه آن تکبیر گفتم. مورخان نقل نموده‌اند که برخی از منافقان این وعده رسول خدا(ص) را به تمسخر گرفتند و اظهار داشتند: جای

بسی تعجب است. چگونه وعده‌های دروغین او را باور می‌کنید. او که مدعی فتح قصرهای حیره و مدائن است، هم اکنون از ضعف، سنگ بر شکم بسته و از ترس جان به دور خود خندق می‌کشد! با این وضعیت ادعای چنان فتوحی، جز گزافه چیزی نیست.^{۴۴}

اما چندی نگذشت که بزرگترین امپراطوریهای آن دوران راه زوال پیمودند و آنچه باقی ماند "دین توحیدی" ای بود که با تمام فراز و نشیب‌ها همچنان حضور دارد.

آن تجربه تاریخی با توجه به باورهای اعتقادی مکتب اسلام که خیر از "صیانت" اسلام از سوی حضرت حق دارد و انجام تاریخ را توأم با اقبال به "دین حنیف" می‌داند، می‌تواند در تفسیر وقایع دوران گذاری که انسان معاصر در آن قرار دارد، ما را یاری رساند. به عبارت دیگر، عصر ایمان و تلاش برای اقصای افکار عمومی از طریق ارایه آموزه‌های دینی در حال شکل‌گیری است. بسیاری از اندیشه‌گران غربی برای پاسداشت اصولی لیبرالیستی خود متوجه این "جهان پنهان" (جهان دینی) شده‌اند و در حال بازسازی لیبرالیسم در حد و اندازه "یک دین" هستند. در چنین فضایی مقهور "قدرت مسلطی به نام امریکا" شدن و رها نمودن آموزه‌های دینی و تحدید دین برای انطباق بر اصول لیبرالیستی، نه تنها با ماهیت دین توحیدی و مقتضیات اسلامی همخوانی ندارد، بلکه افزون بر آن با جریان حاکم بر جهان معاصر نیز سنخیتی ندارد و به معنای از دست دادن ایمان دینی و ورود با موقعیتی بسیار ضعیف به جهان آتی است؛ جهانی که به میزان زیادی "دینی" است و نظم در آن مبتنی بر "آموزه‌های ایمانی" قرار دارد.^{۴۵}

یادداشت‌ها

۱. کازانتزاکیس، نیکوس، سرگشته راه حق، منیرجزی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۳۵۱.
2. See Hans Morgenthau, **Politics Among Nations**, Mnopf, 1948; M.a Kaplan, **System & Processes in International Politics**, Wiley, 1957; Hedley Bull, **International Theory, world Poritics**, 1966.
۳. در مقدمه کتاب زیر این موضوع را به شکل مبسوط‌تری مطرح ساختام: مک کین لای، آر.دی، و آر. لیتل امنیت جهانی، اصغر افتخاری، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، صص ۷۲-۹.
۴. سرگشته راه حق، پیشین (یادداشت شماره ۱)، ص ۵۵.
۵. به نقل از: تافلر، آلوین، تغییر ماهیت قدرت، شاهرخ بهار و حسن نورانی بیدخت، تهران، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۰، ص ۴۳.
۶. رک. افتخاری، اصغر (به اهتمام)، نا امنی جهانی، تهران پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰؛ افتخاری، (به اهتمام) جهانی شدن، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.
7. See Hanna Arnet, **On Revolution**, London, Penguen, 1963; Sorel, George, **Geothals, G. and et.al, War**, New York, Basic Book, 1964.
۸. رک. تافلر، آلوین، تغییر ماهیت قدرت، پیشین (یادداشت شماره ۵)، فصل ۵.
۹. در این باره رک. افتخاری، اصغر، رویکرد دینی در تهاجم فرهنگی، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۷۸.
۱۰. کاستلز، مانوئل، عصر اطلاعات: قدرت هویت، حسن چاووشیان، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۹۷.
11. See Frene, Georges, "Information Technology", World Science Report, 1996; Schutte, H. (Edi), **Strategic Issues in Information Technology**, Oxford, Pergamon Press, 1988; Webster, F., **Theories of Information Society**, Routledge, 1996.
12. See Fukuyama, Francis, **The End of History and the last Man**, New York, The Free Press, 1992.
13. See Huntington, S., **The Clash of Civilizations & the Remaking World Order**, Simon & Schuster Inc. , 1996.
۱۴. در این باره رجوع شود به مجموعه سخنرانیهای جناب آقای خاتمی که به تناسب از ابعاد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و امنیتی این مقوله سخن گفته‌اند.
۱۵. رک. غنی‌زاد، موسی، "بازگشت تاریخ"، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۵۰-۴۹؛ امیری، مجتبی، نظریه بر خورد تمدن‌ها، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴، (مقدمه اثر).
16. Khalilzad, Zalmay & Ian O. Lesser, **Sources of Conflict in 21 Century**, <http://www.Rand.Org/publications/MR/MR397.P97.Pdf>, chap.4.
۱۷. مؤسسه رند، منابع ستیز در خاور میانه بزرگ، علیرضا سلطانی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، گزارش تحقیقاتی شماره ۲-۷-۱۳۸۰، ص ۲۳.
۱۸. همانجا، ص ۳۵.
۱۹. رک. همیلتون، لیچ و دیگران، فراتر از بن بست، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، گزارش تحقیقاتی شماره ۸-۷-۱۳۸۰.
۲۰. رک. کمیسیون منافع ملی امریکا، منافع ملی امریکا، حسن رادرنند، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، گزارش تحقیقاتی شماره ۲۳-۷-۱۳۸۰، صص ۲۷-۱۰.
۲۱. مجتهد زاده، پیروز، ایده‌های ژئوپلتیک و واقعیت‌های ایرانی، تهران، نی، ۱۳۷۹، صص ۴-۲۲۲.

۲۲. مؤسسه تحلیل سیاست خارجی امریکا، استراتژی امریکا؛ جنگ در دو میدان اصلی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، گزارش تحقیقاتی ۲۱-۷-۱۳۸۰، ص ۸.
23. See Wallerstein, Immanuel M. . *Geopolitics & Geoculture: Essays on the Changing world-System*, Cambridge, Cambridge U.P., 1911.
۲۴. تأیید جنگ: متن نامه تعدادی از روشنفکران امریکایی به جرج بوش، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، سند شماره ۱-۱۰-۱۳۸۱، صص ۵-۶.
۲۵. همان، ص ۱۶.
۲۶. همان، ص ۳.
۲۷. عصر اطلاعات: قدرت هویت. پیشین (یادداشت شماره ۱۰)، ص ۳۷۴.
۲۸. همان، ص ۴۱۰.
۲۹. هانتینگتون، ساموئل، برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، محمد علی حمید رفیعی، تهران دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸، ص ۴۵۸.
30. Huntington, S. , "If not Civilizations, What? Paradigms of the Post_Cold World War", *Foreign Affairs*, November_December 1993.
۳۱. نظریه برخورد تمدنها، پیشین (یادداشت شماره ۱۵)، ص ۱۱۵.
32. Brzezinski, Z. , "Weak Ramparts of the permissive West" *New Perspectives Quarterly*, Vol.10. , No.3, (summer) 1993.
۳۲. هابرماس، یورگن، بحران مشروعیت، جهانگیر معینی، تهران، گام نو، ۱۳۸۰.
34. See Berger, Peter(Edi), *The Desecularization of The World*, Ethics & Public Policy Center & Wc.B.Pulishing Co., 1999.
35. See *The End of History & The Last Man*, op.cit. (note:12).
36. See Fukuyama, F. "The Culture of Prosperity", *New Perspectives Quarterly*, Wqinter, 1995.
۳۷. به نقل از: گزارش و گفت‌وگو، ماهنامه خبری، علمی و فرهنگی، سال ۲، ش ۲۶، خرداد ۱۳۸۱، ص ۱۴.
۳۸. همان، ص ۱۸.
۳۹. همان، ص ۱۹.
40. See Sisk, Timothy, *Power Shairing & International Mediation In Ethnic Conflicts*, 1996.
۴۱. نک. تأیید جنگ، پیشین (یادداشت شماره ۲۴).
۴۲. نظریه برخورد تمدن‌ها، پیشین (یادداشت شماره ۱۵)، ص ۵۹.
۴۳. عصر اطلاعات، پیشین (یادداشت شماره ۱۰)، صص ۸-۳۰.
۴۴. رک. رسولی محلاتی، هاشم، زندگانی حضرت محمد خاتم النبیین(ص)، تهران، تابش، ۱۳۶۴، صص ۷-۱۷۴.
۴۵. از این منظر باید تلاش شود تا هرچه بیشتر گفتمان دینی اسلام تقویت شود چرا که بهترین راه و روش برای ایجاد الگویی مطلوب از زندگی در جهان پیچیده، مضطرب و فارغ از اصول اصیل انسانی، روی آوردن به آموزه‌های پاک دینی است. بر این اساس تلاش برای فهم زندگی مسدود در چهارچوب دین، رسالتی بزرگ ارزیابی می‌گردد. مؤلف در حوزه سیاست، تلاشهایی را از این منظور به انجام رسانده که از آن جمله می‌توان به دو کتاب زیر اشاره داشت: **اقتدار ملی: جامعه‌شناسی سیاسی قدرت از دیدگاه امام رحمت‌الله علیه (تهران - دفتر عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی، ۱۳۸۰)** و **انتظام ملی: جامعه‌شناسی سیاسی نظم از دیدگاه امام خمینی رحمت‌الله علیه (تهران - دفتر عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی، ۱۳۷۹)**.



پرويشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني